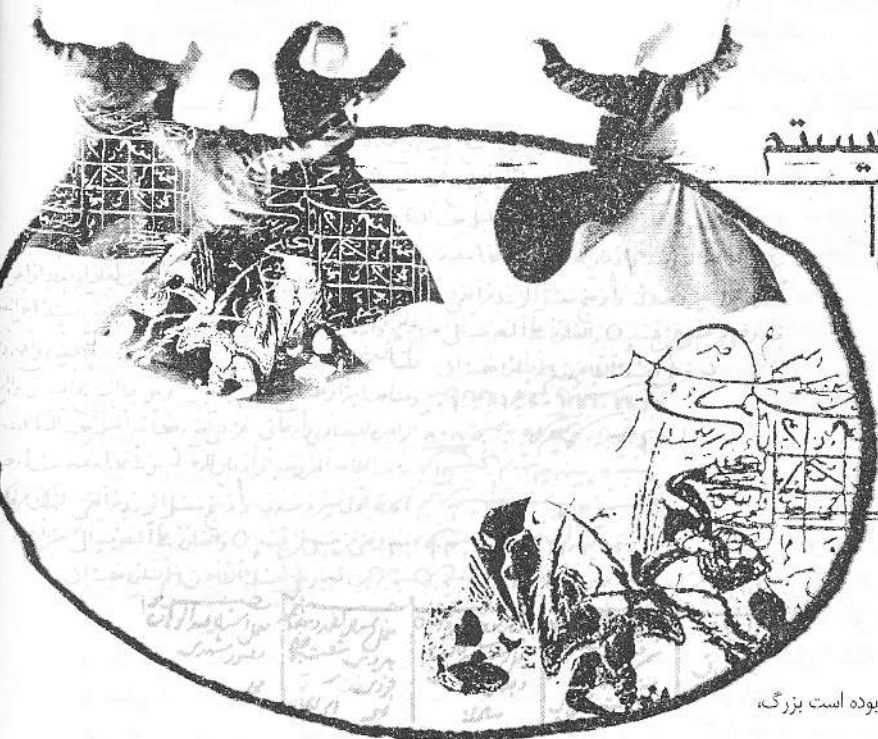


مشکل بگویم کیستم

داریوش شفیعی



تو کیستی؟

گفت بواب که تو کیستی؟

گفتم این مشکل است تا بیندیشم.

بعد از آن می‌گویم که پیش از این روزگار مردی بوده است بزرگ،

نام او آدم، من از فرزندان اویم.

گفتند او را منقطع کنیم تا برود، بگویم از کدام خانقاه می‌آیی و طم و رم

بپرسیم؟

من خود آن را اندیشیده که چه گویند و تفحص آن همه کرده گفتم شیخ را

چه لازم آید و چه نقصان کند در صوفی‌یی من که مرا پیراهن نباشد؟

گفت: ها بگو، بگو.

گفتم هیچ از آداب صوفیان و تربیت چیزی فرو گذاشتم؟ اکنون، به این که من

پیراهن ندارم، در راه بردند و چه نقصان کند در صوفی‌یی و صفا؟

گفت: خاه! این صوفی نیست. خود فصیح‌الدین آمده است.

گفتم: هر چه خواهی گیر سخن راست می‌گویم.

گفت: درآ که بر تو حلال است این لقمه. یکی منم این بر من حرام است.

روز دوم آن خرقة پوشیده پیش شیخ رفتم که این ساعت صوفی‌ای نیکو

هستم؟

صوفی‌یی این است. از کجا درآمدی؟

گفتم از روزن. از کجا خواستم درآمدن؟

پیر محمد را پرسید همخرقة کامل تبریز، این پیش او چه بودی؟

چه عصفوری که زیر پنجه باز آمدی. بعد از آن، باز گفتمی چه کشمش؟ رهانش

کنم تا برای خود می‌زید. سوال کرد شرح این زنبیل چیست؟

او گفت که خواهیم که سخن بزرگان ضبط کنیم، آن گه بگویم - حرمت داشت

سخن ایشان را.

اگرچه گفته‌اند که اول دربوزه کنند به خلوتی پیش سگان اندازند بعد از آن چون

حال به چنین جا برسد پیش درویشان نهند و او نخورد و بعد از آن چون حال به چنین جا برسد پیش درویشان نهند و او نخورد و بعد از آن چون حال به چنین جا برسد او بخورد. الا این ظاهری است سر آن این است که کسی از دل شیخی بیفتد یا یاری، اکنون می‌رود و دربوزه می‌کند. پیش هر کس که گمان برد او را دلی هست از گذشتگان و زندگان بعد از آن خود را نیز فراموش نکند روی به دل آرد و در کنجی رود، نیم شب از میان زن و بچه به گوشه خانه رود و زار زار بگیرد تا رقتش آید و دل روی به او نماید آن گاه در سجود رود که پیش اغلب خود مقصود آن صفا باشد تا حق تعالی او را باز با آن کس شیرین گرداند.

روزی رساله شیخی را نزد او آوردند که مطالعه کن!

آن را به لحن می‌خواند و به مد و ترجیع، به طریق تسخر، می‌گفت من از این‌ها نمی‌دانم. و می‌گفت زهی مصطفی که در عین صفا، از همه خیال‌ها فارغ و از همه توهم‌ها فارغ.

آن رسن باز و آن عمود بار، هر دو چشم بسته و نعلین در پای و سبو در گردن و چارپاره در دست، پای‌ها می‌غیژاند بر رسن و پیش می‌رود و به سر باز می‌آید. ناگهان خود را فرو اندازد و به دو پا ریسمان را بگیرد، به انگشتی خود را فرو آویزد و باز برجهد و بر رسن برآید. آن یکی عرب فریه بود، ناگهان فرو افتاد و نماند. همبازش، هر بار، بر رسن، نوحه او کردی و گفتمی آوردم این یازی، به نام خواجه فلان! همان چوب‌ها را در اطلس و ختایی گرفته بودند، از بخشش بسیار. آن را با لب دریا می‌آموزاند، تا اگر بیفتد در دریا افتد. آن گاه، چون ثابت و ماهر شدند به خشکی آرند. بعد از آن، اندک اندک چوب را درازتر کنند به تدریج و قرار و انتظار و تربیت، تا استاد گردد.

من عادت نداشتام هرگز. شمس تبریزی.^۲

پرسی از مقوله «تو». پرسشی که از بنیادی برمی‌خیزد که خداشناسی‌اش را در گرو نفی سخن مسلط دوران خویش یافته است. آن چیزی که این انکار، یکه تازی، تکروی فرزانه‌وار را رقم می‌زند، چیزی نیست جز نگرشی مضطربانه نفی و بازی با آنچه دیگران می‌اندیشیدند، آن‌ها که در صورت‌بندی دانایی یک دوره شریک بودند و او را با پس‌مانده‌های سخنان خود تنها گذاشته‌اند. اما این صورتی از رضایت است، رضایت همچون خشمی بنیانی، رقصی طریناک و دانشی شاد. فرسودگی سخن دوره‌اش چیزی بود که او را بیش از پیش به «نه - گویی» مسلّمش ترغیب می‌کرد. اراده سرسختش برای نه - زیست، به عکس آنچه که نوشتار می‌خواهد بماند، زنده، روان، نژند ناندماه‌وار، اما هنوز چیزی فرودست‌تر از گفتاری که به زبان می‌آورد.

شطح شکلی غریزی دارد. از غریزهٔ نانوشتن، ناخواندن، از غریزهٔ نفی هر که جز اوست، آن «الفی» که در آغاز نوشته شد بر لوحی سبحانی، آن روایت کلان و کهن، همه چیزی که از نوشته آغاز شده است. متن‌هایی که آوازی که شناخت را در تودهٔ بی‌شکلی از کلام بر جا گذاشته‌اند و مؤلفان خود را در سردابه‌های بی‌ایقان فرزاندگی تنها گذاشته‌اند. آیا آرمان کهن شناخت، خود جز فراآوری دوزخی برای شناسنده است؟ دانوئی که به سوی دانو می‌رود. فرزانه‌ای که از فرزاندگی می‌گریزد تا یکی شود با جهان. جنبش رستاخیزش جز کشف اسرار چیزی نبود. آیا شناخته درس اغواگری می‌آموزد؟ اغواگری خویش در توهمی شاد در بلب مبداء و توهم غایت. شناخت، شکل نمونه‌آوری از انحطاطی شادان است که در رقص و طرب تخلیه می‌شود، در نوشتار زنده می‌ماند تا خویشش را در انتقالی درون‌ریز تخریب کند. آیا دلایلی تصادفی برای نفی معنی توسط نوشتار وجود دارد؟ درد و لذتی که مرگ مولف را رقم می‌زند و نوشتار را بی‌مولف در فضای بی‌کران زبان رها می‌کند تا چون متنی گشوده بر زبان، در صفحاتی کاغذی وجودش را ادامه دهد. چیزی که دست به دست می‌گردد و غیبت و حضور جهان را به پیش می‌کشد یا به پیش می‌راند.

تو کیستی؟

پرسی از تو. پرسشی از تو که بدوی‌ترین کارکرد زبان یعنی همان ارتباط را به رخ می‌کشد. ارتباطی برای آغازیدن از تو. از ایزه‌ای در بیرون.

گفت بواب که تو کیستی؟

گفتم این مشکل است تا ببیندیشم.

منی که خود را به دست نمی‌دهد. نمی‌اندیشد تا هست باشد. او هست اما چگونه برای خودش متصور نمی‌شود؟ آیا آگاهی از خویش، از نام، آن چنان به فراموشی سپرده شده است که به یاد نمی‌آید؟ و زندی هم چنان در جوابش نهفته بود.

بعد از آن می‌گویم که پیش از این روزگار مردی بوده است بزرگ، نام او آدم، من از فرزندان اویم.

آدم، همان علامت کهن، سرچشمهٔ زبان، تاریخ نام به جلو می‌آید، گزاره‌گونی برای وانمودگی مبداء، نشانه‌ای برای به یادآوری کهن‌ترین نام، همیشه فاصله‌ای هست فاصلهٔ گمشده‌ای در خدا - پدر، پدر - خدا، بیرون افتادگی از سرآغاز. حاشیه‌نویسی بر شطح وضعیتی چندگانه را در درون خود دارد؛ افزودگی چیزی بر متن، چیزی برخاسته از ارتباطی دوگانه، چیزی از بیرون و چیزی از درون، چیزهایی از بیرون که توانایی از دست شدن حقیقت متن را به دست می‌دهد. چیزهایی از درون بر حاشیهٔ متن که گونه‌های تقریر خاطرات متن است. نشانه‌هایی برای التفات به متن، رد پاهای متغیری برای نگرشی ناندیشنه‌ورز که اعتمادش به مدلول متعالی را از دست داده است. اما خود متن همیشه پیشاپیش وجود داشته و به وضعیت خود ادامه خواهد داد و همیشه اولویت حضور خود را دارد. پدیدهٔ حاشیه‌نویسی چونان ضمیمه‌ای خطرناک جلوه خواهد کرد و چیزی جز یک بازی نخواهد بود. حاشیه‌نویسی گونه‌های زبان‌ورزی را پیشنهاد می‌کند که سعی بر خاطر نشان کردن این مساله دارد که از دست رفتن مرکز برای یک متن، چیزی ضروری بوده است. مرکزی که در سخن بشری در حیطةٔ علوم انسانی گرفته تا مناسبات زبانی رمزآمیز

و کهن، تا قرأت متون مقدس وانموده خود را به جای حقیقت نشاند است و وحدت معنای نیامده را برای هر گونه زبان‌ورزی پرنرنگی می‌کند. خواندن متن در تنگنای خود خواندن ریشه دارد و حاشیه‌نویسی جز بازی آزاد با متن و در متن چیزی دیگر نخواهد بود.

اگر هر کدام از قطعات «تو کیستی» را گزاره‌هایی بنامیم که از وضعیتی لایه‌ای سود جست‌هاند و مناسباتی درون گزاره‌ای نیز دارند، آن گاه این سوال را پیش می‌کشند: چه نظامی بر گزاره‌ها حاکم است؟ آیا برای پی بردن به این مناسبات که با این خطر روبه‌رو است که خواندن را به نوعی ساختارگرایی متنی تقلیل دهد، باید دست به تجزیه و تحلیل نقش هر گزاره زد؟ آیا با این پنداره متن نظام بازی درونی خود را ب، دست خواهد داد؟ و رنجوری پاسخ به همین سوالات است که ساختار و روش را به تعویق می‌اندازد و خود متن را به میان خواهد کشید. متن در هر دوره‌ای فقط اتفاقی زبانی - تاریخی نیست، بل چیزی است گشوده به زبان، گشوده به تاریخ مخاطب و گشوده به عدم تداوم در تاریخ خواندن متون. وعدهٔ آمدن متن. تا وعده نیاید چه کند؟^۳

حتا اگر نظم صفحات این نوشتار در هر دوره سخن جابه‌جا شده باشد، باز در کل کتاب تأثیری نخواهد داشت. مقالات شمس کتابی است به غیاب افتاده، غیبت‌اندیش. هیچ اسراری در میان نیست. دنیایی از رمزهای گشوده. چهلانی که نخست در مقام نشانه و بعد در مقام لوگوس (خرد) وارد آگاهی شده است و اکنون در مناسباتی بی‌پایان و بی‌آغاز از نشانه، خرد خود را به تعویق انگار ابدی می‌اندازد.

صوفی‌یی این است. از کجا درآمدی؟

گفتم از روزن. از کجا خواستم درآمدن؟

گفت وگو با جادو به پایان می‌رسد، درآمدن از روزن، دلیلی معتبر اما مشکوک، قوت می‌گیرد. حقیقت بر ساخته که در رمز بنیان می‌شود و ادامه می‌یابد. جادو، کنشی است ساختاری برای ساخت رمز. فراتر از طبیعت، محدوده‌ای برای تخیل و حتا ساخت اعمال فرا - زمینی، برای قوت دادن به حقیقتی که در پس ضدسیمپانهای که عارف دارد خود را پنهان کرده است.

تروع لحن. موسیقی نثر. ضربه. توقف.

نه تنها زبان در شطح پراکنده نمی‌شود بل در درون خود ارگانیک را پرورش می‌دهد که در هر گزین‌گویی شیوه‌های جدید برای خواندن می‌طلبد، گونه‌های خواندن برای لذتی انباشته از زبان‌ورزی. ژرفای معنا کجاست؟

پیر محمد را پرسید هم‌خرقهٔ کامل تبریزی، این پیش او چه بودی؟

چون عصفوری که زیر پنجهٔ باز آمدی. بعد از آن، باز گفتم چه کشمش؟

رهاش کنم تا برای خود می‌زید. سوال کرد شرح این زنبی چیست؟

او گفت که خواهیم که سخن بزرگان ضبط کنیم، آن گاه بگویم - حرمت داشت

سخن ایشان را.

آن چیزی که سرشت دست نیافتنی متن را می‌سازد، بیرون از زمینهٔ تاریخی خود متن شکل می‌گیرد. چیزی است در جغرافیای تخیل متن. احتیاجی پیر تاویل در راستای سکوت معنی اوج می‌گیرد. این «پیش او چه بودی؟» گزاره‌ای معلق، برای انقباض سکوت. این ضمیر موهوم اما حاضر. «او» ضمیر موهوم اما غایب. جوابی که احتمال آن که از سرخوشی کاتبان نیز نوشته شده باشد.

جمع‌آوری سخنان بزرگان در زنبیلی بافته شده از آواها. آواهایی که در تنظیمشان و تجلیشان در نقل قول گونه‌های برتری گفتار را به رخ می‌کشند، نقل قول همچون میراث‌داری مطمئن. انگار که نوشته چیزی است خطرناک و ناصیل. نوشته‌ای که رونوشتی فرودست از احضار معانی است که در گفتار به زبان آمده و هاله‌ای بی‌شکل از معنی را در خاطر استوننده به جا گذاشته است.

گزاره‌ها سببی نیستند. والدین ناپدید: علت و معلولی وجود ندارد اما هر گزاره اشتیاقی نشان می‌دهد برای گزاره بعد. متن مینیاتوری می‌شود، به گوشه‌هایی جدا افتاده از گزاره، اما با توانش، در روشنائی خاص. قابل تاویل به شیوه‌ای پدیدارگون.

به شکل یک پدیده. هستی‌ای ناتمام از بازی‌ای زبانی.

نطق در زبان. آنچه که خود بر زبانش می‌آورد؛ اما ملول می‌شود. نمی‌گوید. خاموش می‌ماند. از بازنمایش حقیقت در زبانش ابا دارد. او را دیگر به شوق نمی‌آورد و این دیگرانند که گفته‌های او را می‌نویسند. اگرچه در عملی انسانی چون نوشتن گفته‌های دیگران چه بسا همان گونه که بوده‌اند نوشته نشوند و شاید این قطعات چیزی جز خاطره‌ای از همان متن اصلی باشند که روزگاری گفته شده است اما این موضوع جز خیال‌پردازی‌هایی نیست که در حیطة علوم است که کارشان شناخت تاریخی متن باشد، گونه‌ای جامعه‌شناسی زمینه‌های شکل‌گیری متن و سخن مسلط دوران. اما در حیطة خواندن آن‌ها جز اسنادی تاریخی بیش نیستند: جزئی از خاطرات متن.

نطق دل. نوری که در وجودی انسانی متراکم شده است در حیطة دین به مثابه خواندن. هیأت کلمات که در نشانه‌هایی دیداری، در مناسباتی پیچیده در دین دل درمی‌آیند. پاسخی منعکس نیست.

خود شمس یعنی همان وجود انسانی و قابل لمس با این پیش‌فرض مشکوک که وجود داشته است، آیا تاریخ انضمامی که با خود داشته است اکنون به کار خواندن منتش خواهد آمد؟ سرور و سروری‌اش بر تخیل. همان تخیل نامتناهی که شوق وصل آن چیزی که «او» می‌نامدش. «او» همین ضمیر سوم شخص و بسی انسانی. انسانی پشت کننده به جهان از نوعی که جوششی عمیق از امید به ماوراء دارد. ماوراء که یکی از پیش‌فرض‌های معنی‌دار بودن اصطلاح خداوند است. ملکوت خداوند، قلمرویی این جهانی که پیش‌فرض‌های آگاهی‌اش را از متون گرفته است. تقدیس متن نه حتا در زمان کتابت مقدس متن، بلکه بعد از آن نیز در ارتباطی بینامتنی با متون دیگر در لایه‌هایی پنهان و آشکار در قلمرویی این جهانی نهشت کرده است تا همان تصور ملکوت خداوند در همین جهان را قوت بخشد.

رابطه با بیرون. چیزی از بیرون به درون متن می‌ریزد. گزاره هول‌انگیز و طربناک به جلو می‌آید. آیا حامل رمز است؟ آیا رمز زوده است؟ آیا تمایل به باز رمزگذاری دارد؟ و شاید تمام این امکانات را در خود نهفته دارد، خودی که از بیرون متن شروع می‌شود و به درون می‌ریزد. متن توقف نمی‌کند جریان زبان راه خود را پیش خواهد برد. گزاره‌ها در رقابت‌اند. دستگاهی نیستند. وانموده‌ای از دستگاه در درون هر قطعه ساخته می‌شود و در گزاره‌های دیگر فرومی‌ریزد. اندیشه متمرکز حیران است و گزین‌گویی گستاخ. انباشته از نیرو. پرتابین. چه چیز از خود به جا خواهد گذاشت؟ بی‌شکلی دستگاهی. مبارزه با دستگاهی کردن متن. شور نهفته برای بی‌وطنی زبان. شکل گزین‌گویی شکلی ادبی است که سبک را همچون سیاست پی‌می‌گذارد و جستجوی بی‌پرده تفسیرگری گزاره، یافتن انرژی باقی‌مانده را مداوم به تمویض می‌اندازد.

اگرچه گفته‌اند که اول دریاچه کند به خلوتی پیش سگان اندازند بعد از آن چون حال به چنین جا برسد پیش درویشان نهند و او نخورده و بعد از آن چون حال به چنین جا برسد پیش درویشان نهند و او نخورد و بعد از آن چون حال به چنین جا برسد او بخورد. الا این ظاهری است سر آن این است که کسی از دل شیخی بیفتد یا یاری، اکنون می‌رود و دریاچه می‌کند پیش هر کس که گمان برد او را دلی هست از گشتگان و زندگان بعد از آن خود را نیز فراموش نکند روی به دل آرد و در کنجی رود، نیم شب از میان زن و بچه به گوشه خانه رود و زار زار بگرید تا رقتش آید و دل روی به او نماید آن گاه در سجود رود که پیش اغلب خود مقصود آن صفا باشد تا حق تعالی او را باز با آن کس شیرین گرداند.

غیاب شیخ، غیاب حقیقت، همان حقیقتی که در یوزگی‌اش شیرینی چشیدن حقیقت را در پی دارد، این کهن و کلان روایت سخن عرفان که مرید در پی آن گام می‌گذارد و دانش داشتن حقیقت، توزیع کننده قدرتی است که در مکان‌مندی شیخ، پیر، قطب و... نهفته شده است و با در یوزگی صوفی و مرید این قدرت به یکی از بی‌شمار نقاط منتقل خواهد شد. حال این حقیقت ممکن است خود سوءتعبیری باشد

که در گذشت زمان شکل یافته و در غیاب شیخ از کف رفته و جستجوی اشک‌آمیز مرید در پی این حقیقتی است که قدسی است و نامتناهی است و به بندگان خاص سپرده شده است. بندگانی از جنس مرید اما با این تفاوت که مکانی شده است برای ذخیره حقیقت و پرتاب‌شدگی مرید در روندهای شماره‌گذاری شده (مراتب سلوک) به سمت عنصر اصلی حقیقت، همان حقیقت متعالی که در مراد تنزل یافته و حل شده است و شاید خود به حقیقتی دگرگون تغییر وضعیت داده و در رفتار و جذب و زبان مراد به مرید انعکاس می‌یابد. این حقیقت قدسی که در زبان تنزل یافته و در اشارات و سکناات و جذب‌های مراد هستی یافته و این چنین دریاچه‌کنندگانی که در غیاب شیخ موجوداتی تنها و بی‌اتصال هستند، برای ره‌یافتی هر چند ناچیز به ماده ازلی قدیم که در نبود شیخ به شکلی مبهم و مجهول بازتابانده می‌شود، چه در عالم اشیاء و چه در عالم ارجاعات و کشف نشانه‌ها. سجده نشانه‌ای برای خضوع و رمزگانی برای صفا، نشانه‌ای برای آمادگی ورود مرید به دنیایی که غیاب شیخ آن را تیره و اشک‌آمیز و عاری از حقیقت کرده است. ره‌یافت به شیخ از اراده حق تعالی پدید می‌آید که در صفت رحمانیت او نهفته است. این زبان حقیقت‌گوی مکان‌مند شده در هستی شیخ زبانی است سرشار از ایجاز و رمز و تقدس و نقطه‌ای برای انتقال معرفت از سوژه‌ای که خود قدرت متمرکز دانایی و آگاهی را در خویش بسنده کرده است. مکانی که در فیزیک کلماتی چون کوی، خرابات و بام از آن یاد می‌شود: مکانی برای کمال و تمکین و نهایت.

خواندن، خود، سرشار از ناسازها است. در تجاوز متن به خواندن همچون امکانی برای زیست و ایجاد موقعیتی برای به تعویق افکنی مداوم نام‌گذاری. نام‌گذاری چه چیز؟ ویرانگری حضور ارگانیسم متنی است که در سطح جلوه کرده است. حضوری ناتوان در نامیدن ژانر، که کنج‌کاو‌های ژن‌شناسی فرهنگستانی تبار را به سردرگمی تبدیل می‌کند. کشف مناسبات عناصری که در کنش‌های ساختاری از آن‌ها به عنوان عناصر ژانر آماب یاد می‌شود، نمی‌تواند بر ناکامی از نامیدن فائق آید، خلاء نام ژانر را با چیزی جز خود متن نمی‌توان پر کرد. «تو کیستی؟» متن می‌گریزد. گریز از نامی یکه. همان گونه که یافت مرکز توهمی بنیان‌دار می‌شود برای عرصه‌هایی که متن بر زبان گشوده است. «تو کیستی» مرکزی ندارد. متن در بی‌وزنی نظام بر سر می‌برد. مناسبات یا در بیرون متن بازنمایی می‌شوند و یا در درون، خود را غایب می‌کنند. در درون متن قدرت نوعی گفتمان به بحران می‌افتد و سوژه بودن دانش در بطن متن اتفاق می‌افتد. متن در هیأتی بازگوش فرایند زیباشناسی طرد مولف را بازی خواهد کرد. علامات اقتصادی ندارند. متن تجاوزگر است به خویش. متن گشوده در سمت گشایش خویش.

اگر شمس تبریز در وضعیتی اسطوره‌ای زیست؛ اما منتش گونه‌ای خواندن را پیشنهاد می‌کند که استوار به شناخت اسطوره نیست. حتا اگر خواننده‌ای پیر و گمراه و فرهنگستانی با ذهنی انباشته از تاریخ تک‌خطی زندگی مؤلف آن را بخواند متن بر او اتفاق می‌افتد، چندسویه می‌شود. شکل سببی و نسبی روایت از هم می‌گسلد. ارگانیسم منتظم و مقبول به چالشی شمس‌الدین‌وار می‌افتد و چه می‌ماند جز طنبایی که مدام بازی می‌کند در عین آن که بنیاد خود را فروافکننده است. بندی که در بی‌شکلی نوسان می‌کند و قلب می‌زند. بی‌شکلی کفرآمیز. گونه‌ای ارائه منفی امر والا. توزیع پیشنهادی فراکاتی برای تخیل. بهترین عملکرد ممکن ارائه گزاره نهی، خلاء تأویل و سرخوشی در ویرانه‌ای از سخن پیشین. ◆

۱- مقالات شمس. شمس‌الدین محمد تبریزی. ویرایش متن: جعفر مدرس

صداقی. نشر مرکز. چاپ سوم. ۱۳۷۸. صفحه ۲۶-۲۴

۲- همان، صفحه ۱۶۹.

۳- همان، صفحه ۲۶۱.